

دوگانگی مکانی و ناسازواری روایتی در رمان "سوئیس، وطن و تبعیدگاه" از سناء أبوشرار

نسرین کاظم زاده^۱، کبری روشنفکر^۲، فرامرز میرزایی^۳، محمدجعفر یوسفیان^۴

چکیده

دوگانگی مکانی به‌عنوان یکی از زیبایی‌های مکان داستانی خاستگاهی روان‌شناسانه دارد که در ادبیات مهاجرت نمود چشم‌گیری دارد؛ زیرا دوری از وطن، به پیامدهای روانی در فرد منجر می‌شود. رمان "سوئیس، وطن و تبعیدگاه" سناء أبوشرار همان‌گونه که از عنوان آن پیداست، دوگانگی وطن و تبعید را به تصویر می‌کشد. دوگانگی که منجر به ناسازواری روایتی در شخصیت‌ها و مکان شده و نویسنده این ناسازواری را با مکان داستانی به‌خوبی به تصویر می‌کشد. این مقاله سعی دارد با تکیه بر رویکرد روان‌شناسانه به تحلیل دوگانگی‌های مکانی و ناسازواری ناشی از آن و نقش مهم این دوگانگی‌ها در دل‌بستگی به وطن و پذیرش یا عدم پذیرش مکان جدید (تبعید) به‌عنوان وطن دوم بپردازد. نتایج می‌گوید دوگانگی‌های وطن و تبعید، این‌جا و آن‌جا، ارتباط و بیگانگی سبب ناسازواری شگفت‌آوری در شخصیت‌ها و مکان شده است که این موضوع ناشی از تعریف قهرمانان از وطن به‌عنوان یک مکان جغرافیائی مشخص است.

کلیدواژه‌ها: دوگانگی مکانی، ناسازواری روایتی، سوئیس وطن و تبعیدگاه، سناء أبوشرار.

۱. دانشجوی دکترای دانشگاه تربیت مدرس تهران.

۲. دانشیار دانشگاه تربیت مدرس تهران.

۳. استاد دانشگاه تربیت مدرس تهران.

۴. دانشیار دانشگاه تربیت مدرس تهران.

nkazemzade@yahoo.com

kroshan@modares.ac.ir

mirzaeifaramarz@yahoo.com

yosefian@modares.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۹/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۵/۳۰

مقدمه

دوگانگی مکانی وطن و تبعید موضوعی است که می‌تواند از دیدگاه روان‌شناسانه مورد تحلیل قرار گیرد. بیگانه (مهاجر) عاشق مکان ازدست‌رفته است. او از یک‌سو اصل و ریشه‌های تعلق خود را ازدست‌داده و از سوی دیگر نمی‌تواند در هیچ‌جا ریشه بدواند. او دیگر به وطن خود تعلق ندارد، چون در سرزمین جدید (تبعید) وطن خود را ازدست‌رفته می‌پندارد و آن را در مکان جدید باز نمی‌یابد. نتیجه این امر، عدم تعلق خاطر وی به مکان‌ها در سرزمین جدید است. از سوئی این دوگانگی وطن و تبعید امری خلاف واقعیت است؛ چراکه در اصل وطن بیانگر امنیت، استقرار، وابستگی و آرامش است ولی جنگ، همه این مفاهیم را از بین می‌برد و منجر به دگرگونی شرایط، اجبار به مهاجرت و نقل مکان می‌شود. تا شخص امنیت و آرامش را در جای دیگری غیر از وطنش که همانا غربت و تبعید است جستجو کند. ناسازواری و تضاد بین وطن و تبعید در همین موضوع نهفته است؛ یعنی وطن به‌جای آن‌که مکان امنیت، حرمت و آرامش باشد، عرصه جنگ، حمله، توحش، خشم و قدرت می‌شود و در عوض تبعید مکان امنیت، ثبات و آرامش برای فرد مهاجر می‌گردد. تبعیدی که در اصل مضامینی چون آوارگی، تباهی و ترس از آینده مجهول را در خود دارد.

سنا محمد عبدالقادر / بوشهرار نویسنده و رمان‌نویس فلسطینی الأصل در سال ۱۹۶۵ در دورای الخلیل به دنیا آمده است. وی لیسانس رشته حقوق از دانشگاه دمشق و فوق‌لیسانس علوم قضائی از دانشگاه مونپلیه فرانسه در سال ۱۹۹۶ دارد. سنا اکنون در عمان پایتخت اردن زندگی می‌کند و از سال ۲۰۰۰ به وکالت مشغول است. وی دارای رمان‌های متعددی است از جمله: "من مشتاق هستم، سفر مردی شرقی، بازگشت به زندگی، ناله شهر، سوئیس، وطن و تبعیدگاه".

دوگانگی مکانی در رمان "سوئیس، وطن و تبعیدگاه" قبل از هر چیز ناشی از مهاجرت شخصیت‌های اصلی یعنی کمال، لیلی و بسام است که هرکدام بنا به دلایلی مجبور به ترک وطن شده‌اند. کمال فلسطینی، برای ادامه تحصیل و داشتن آینده‌ای بهتر به سوئیس مهاجرت می‌کند. بسام که در عراق معلم بوده است بعد از حمله آمریکا به عراق و جنگ و ویرانی ناشی از آن به کمک یکی از دوستانش در اردن برای به دست آوردن کار مناسب‌تر

به سوئیس مهاجرت می‌کند. در نهایت ترک وطن لیلی از سوره از روی اجبار شدید و علی‌رغم میل باطنی‌اش بوده است. وی به خاطر جنگ همه اعضای خانواده‌اش را از دست می‌دهد و ناگزیر و از سر بی‌کسی تن به کوچی اجباری می‌دهد. به‌طور کلی جنگ، ناامنی و ویرانی ناشی از آن علت اصلی ترک وطن و خانه در نزد این سه شخصیت بوده است؛ که ادامه تحصیل یا داشتن شغل و کار مناسب یا اجبار و اضطرار، انگیزه‌های شخصی آن محسوب می‌شود.

تمرکز این مقاله بر بیان ناسازواری‌های روایتی حاصل از دوگانگی وطن و تبعید در نزد شخصیت‌های این رمان و نیز تأثیر این دوگانگی‌ها در میزان دل‌بستگی و یا عدم آن به مکان جدید (سوئیس) است. بدین منظور در پی پاسخ به این سؤال‌هاست: دوگانگی‌های مکانی موجود در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه چگونه منجر به ناسازواری روایتی شده است؟ ۲- دل‌بستگی و تعلق به وطن چه نقشی در پذیرش یا عدم پذیرش مکان جدید (سوئیس) به‌عنوان وطن دوم دارد؟

فرضیه‌های پژوهش

دوگانگی‌های مکانی ناسازواری مکانی و شخصیتی را در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه سبب گردیده است. دل‌بستگی و تعلق به وطن منجر به مقایسه مداوم وطن و تبعید در نزد شخصیت‌ها شده و مانع از پذیرش مکان جدید (سوئیس) و دل‌بستگی به آن گردیده است، اما با تغییر تعریف وطن در نزد افراد در نهایت دل‌بستگی به سوئیس به‌عنوان وطن دوم شکل می‌گیرد.

روش پژوهش

پژوهش حاضر با روش توصیفی و با تکیه بر رویکرد روان‌شناختی ضمن ارائه دوگانگی‌های مکانی در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه سناء آبوشرار، به ناسازواری روایتی و نیز نقش آن در دل‌بستگی به مکان جدید (سوئیس) می‌پردازد.

پیشینه پژوهش

از جمله پژوهش‌هایی که به دوگانگی مکان پرداخته‌اند می‌توان به کتاب "زیبایی‌شناسی مکان" از غاستون باشلار (۱۹۴۸) اشاره نمود. وی در این کتاب به دوگانگی مکان‌های مأنوس و نامأنوس و بی‌نهایت کوچک و بی‌نهایت بزرگ اشاره نموده است. در این کتاب برای اولین بار از دوگانگی مکانی سخن به میان آمده است. همچنین کتاب "بلاغت مکان، خوانشی در مکان‌شناسی متن شعر"، فتحیه کحلوش (۲۰۰۸) وی مکان را در برخی "فصائد عزالدین المناصره و سعدی یوسف" تحلیل نموده و به دوگانگی مکانی مثل شهر و روستا اشاره داشته است.

مقاله: "دوگانگی‌های مکانی در نزد شاعران انجمن رابطه قلمی - از جغرافیای مکان تا بوطیقای مکان" ا. بن عمر سهیله (۲۰۱۳) به بررسی دوگانگی مکانی میان روستا و شهر نزد شاعران رابطه قلمی پرداخته است. در خلال این دوگانگی، دوگانگی‌های دیگری که مرتبط با ارزش‌های اخلاقی است مثل خیر و شر، مرگ و زندگی و نیز دوگانگی‌هایی که مرتبط با مکان است مثل وطن و تبعید، مکان رؤیائی و مکان واقعی نیز بروز یافته است. در مقاله: "دوگانگی مکانی در قصیده‌های معاصر محمود دوریش" از رقیه رستم پور ملکی و فاطمه شیرزاده، (۱۳۹۱). تقابل مکانی را در اشعار محمود دوریش شاعر فلسطینی در قالب دوگانگی وطن و تبعید، این‌جا و آن‌جا، بیگانگی و ارتباط و عربی و غربی بررسی کرده است. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که تقابل وطن و تبعید بیشترین نوع این تقابل را در اشعار وی تشکیل داده است. مقاله "تقابل مکان و کارکردهای معنایی آن در رمان "فصل کوچ به شمال"، مجید مجیدی، خلیل پروینی، فرامرز میرزائی، (۱۳۹۲)، نقش تقابل مکانی و کارکردهای معنایی آن را با شخصیت‌های داستانی در این رمان مورد بررسی قرار داده است. همچنین تقابل مکان وسیله‌ای برای بیان تقابل دنیای شرق و غرب است که شکلی نمادین به مکان داده و کمک فراوانی به پرده برداشتن از شخصیت‌های داستان می‌کند. در خصوص ناسازواری روایی نیز می‌توان به "تقابل در رمان‌های عزالدین جلاوجی"، عبیدی شریف، ۲۰۱۶/۲۰۱۷ اشاره نمود. عمده‌ترین موضوع مطرح‌شده در این پژوهش بیان ناسازواری شخصیت و مکان داستانی است که در قالب عناوین مختلفی چون: ناسازواری

شخصیت‌های سلطه‌جو، تحصیل‌کرده، مبارز و نیز ناسازواری میان وطن و تبعید، خانه و زندان، روستا و شهر مطرح شده است.

تفاوت این مقاله نسبت به موارد ذکر شده در آن است که علاوه بر بررسی دوگانگی‌های مکانی و ناسازواری مکان و شخصیت در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه، نقش این دو مؤلفه را در میزان دل‌بستگی یا عدم دل‌بستگی شخصیت‌ها به مکان بررسی خواهد کرد. این موضوع در پژوهش‌های سابق مشاهده نشده است که خود دلیلی بر نوآوری پژوهش پیش روست.

بحث و بررسی

الف. دوگانگی مکان

دوگانگی "dyad" واژه‌ای است که از "duo" به معنای دو تا گرفته شده است. دوگانگی به معنی اعتقاد به جفت بودن اصول هستی است. از جمله دوگانگی یکی و لایتناهی بودن در نزد فیثاغورث یا دوگانگی عالم مُثُل و عالم محسوسات در نزد افلاطون (سهیله، ۲۰۱۳: ۲). در اعماق وجود انسان دوگانگی‌های متضادی نهفته است مانند زندگی و مرگ، سیاهی و سفیدی، عقل و احساس. می‌توان گفت: پدیده‌های زندگی همگی نتیجه کشش میان طرف‌های این دوگانگی است (بودیب، ۱۹۸۱: ۵۴). دوگانگی‌های مکانی نشأت گرفته از ارتباط آن با ارزش‌های اجتماعی، دینی، اخلاقی و عقیدتی است؛ زیرا این ارزش‌ها در خود صفت‌های مکانی دارند که گاه به صورت تضادهای دوگانه‌ای مثل آسمان - زمین، گاه در قالب هرم سلسله‌مراتب سیاسی و اجتماعی مثل فرادست (بالای هرم) و فرودست (پایین هرم) و در برخی مواقع به صورت تفاوت‌های اخلاقی مثل چپ - راست بروز می‌یابد؛ به عبارت دیگر دوگانگی مکانی وسیله مناسبی برای بیان این دوگانگی‌های حاصل از ارزش‌های جامعه است که به صورت دوگانگی مکانی بالا/پائین، چپ/ راست و ... مشاهده می‌شود (لوتمان، ۱۹۸۸: ۳۶).

دوگانگی در مکان روایی نقش اساسی دارد؛ چراکه منجر به کشف شبکه‌ای از ارتباطات می‌شود و مکان را به بقیه عناصر روایت مرتبط می‌سازد. از سوئی عناصر مخالف هم دوگانگی‌هایی را که ناشی از ارتباط شخصیت‌ها با مکان است به وجود می‌آورند و ممکن

است دارای اثرات منفی یا مثبت باشد. از این رو «همزیستی با مکانی زیبا و انتقال تجربه آن در ذهن به صورت مستقیم انس و الفت با آن مکان را در ذهن برمی‌انگیزد و سلسله شکست‌هایی که انسان در مکانی متحمل شده است باعث ایجاد حس بد به آن مکان می‌شود. همه مکان‌ها ضمن این دوگانگی اساسی قرار می‌گیرند که تا حدی در حرکت شخصیت‌ها نقش دارد و در برخی مواقع آنان را به هم‌نشینی با مکان مجبور می‌کند، همچنان مکانی تنگ و غیرقابل تحمل، فرد را مجبور به ترک آن می‌کند. این امر در نهایت منجر به درگیری شدید میان شخصیت و مکان می‌گردد» (کحلوش، ۲۰۰۱: ۲۶). "عاستون باشلار" در کتاب "زیبایی‌شناسی مکان" از جمله کسانی است که به موضوع دوگانگی‌های مکانی پرداخته است. وی "خانه" را مکان اول نامیده و آن را در برابر "بی‌خانگی" قرار داده است. در این تقابل، خانه مکانی سرشار از انس، الفت و گرمی است (باشلار، ۱۹۸۴: ۲۴).

دوگانگی‌های مکانی انواع مختلفی دارد از جمله: دوگانگی وطن و تبعید، دوگانگی مکان بسته و باز، دوگانگی مکان بی‌نهایت کوچک و بی‌نهایت بزرگ، دوگانگی مکان شرقی و غربی، دوگانگی مکان رؤیائی و مکان واقعی. مکان بسته مثل خانه، این مکان‌ها صفت‌های خاصی مثل الفت و گرمی دارند. مکان بیرونی و باز، مکانی است که سرشار از سردی و غربت است مثل خیابان. مکان بی‌نهایت بزرگ مثل دریا که به خاطر ابهام پنهان و امتداد بیش‌ازحدش، افراد مجذوب آن می‌شوند. مکان بی‌نهایت کوچک را می‌توان در یک خانه روستایی یا کلبه خلاصه نمود که در عین کوچکی دنیایی از گرمی و محبت را در خود گرد آورده است. مکان رؤیائی مثل خانه‌ای در ابرها و مکان واقعی مثل خانه در روی زمین؛ اما در خصوص دوگانگی وطن و تبعید و مکان شرقی و غربی در بخش تحلیلی به آن پرداخته خواهد شد. به‌طورکلی باید گفت آنچه که ماهیت و هویت دوگانه این مکان‌ها را تعریف می‌کند، حضور اشخاص و تعاملات آنان با مکان است.

رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه همان‌گونه که از عنوان آن پیداست، کارکرد دوگانه مکان غرب (سوئیس) را می‌رساند؛ یعنی به‌عنوان تبعیدگاه شخصیت‌های اصلی داستان (کمال، بسام و لیلی) و درعین حال وطن دوم آنان محسوب می‌شود. با توجه آنکه دوگانگی وطن و تبعید، اساسی‌ترین، دوگانگی این رمان است، لازم است به تعریف وطن از بعد

روان‌شناسانه آن پرداخته شود؛ چراکه بعد احساسی وطن، نقش مهمی در ایجاد این دوگانگی دارد.

وطن در لغت به معنای «منزل و محل سکونت انسان است که جمع آن اوطان: وطن- هاست» (ابن‌منظور، ۱۹۸۸: ماده وطن)؛ و در اصطلاح مکانی است که انسان در آن رشد کرده، خود را بدان منتسب می‌کند و دارای حقوق، مالکیت و امنیت است (محمد حسین، ۱۹۶۸: ۷۰). "وطن" یا "زادگاه" جزئی از فضا است که از دید مکانی و جغرافیایی به صورت وحدت یافته‌ای تجربه شده و انسان به واسطه تولد، سنت و شرایط زندگی و تا جای ممکن از روی اختیار پیوندی عاطفی با آن برقرار کرده است، فضایی که فراتر از قضاوتی صریح و بی-غرضانه، رشته‌های محبت و پیوندی درونی را با فرد پدید آورده است (پاکزاد، ۱۳۸۸: ۴۱۸).

هر چه پیوند و تعامل فرد با جامعه‌اش بیشتر باشد، حس تعلق و توطن وی بیشتر خواهد بود. "شپیگل" به بعد روان‌شناختی حس توطن پرداخته است. در تعریف او بعد روانی حس توطن با اصطلاحاتی چون "حس تعلق"، "پیوند عاطفی" و "پیوند درونی" همراه است. او برای توضیح این موضوع یادآور می‌شود که حس توطن همواره در "تبعید و احساس غربت کردن" در سرزمینی بیگانه خود را نشان می‌دهد؛ احساسی که می‌تواند تا بیماری جسمی فرد پیش برود. به باور وی حس تعلق و وابستگی عاطفی به یک مکان به‌طور معمول از طریق یک "پیوند عاطفی" دیگر برقرار می‌گردد؛ توسط "یک معاشرت لذت‌بخش"، اصطلاحی که به گفته "شپیگل" تعریف آن را وامدار "لودویک بینزوانگر" هستیم. این اصطلاح گویای این واقعیت است که وطن چیزی است که انسان‌ها آن را پدید می‌آورند و در گام نخست با ساختن یک خانه و حتی با تدارک و آراستن یک محیط مسکونی امن و خودمانی پدیدار می‌شود تا بتوان عرصه‌های دیگر را به‌مانند وطن به آن افزود (همان، ۱۳۸۸: ۴۲۴).

به‌رغم آنکه خانه و وطن بیش‌ازاندازه وابسته به یکدیگر می‌نمایند، امروزه وطن را در رده‌ای بالاتر می‌انگاریم. شاید بدین علت که ما آن را هم‌چون واقعیتی موجود می‌بینیم که نمی‌توانیم تأثیری مستقیم بر آن بگذاریم. به عبارتی چنین می‌نماید که وطن در زمان‌های قبلی، به‌گونه‌ای خارج از اراده ما ساخته شده است و ما وظیفه خود را تنها در تعریف چپستی آن و چگونگی تعلق داشتن خود به آن می‌دانیم (همان، ۱۳۸۸: ۴۲۵).

ب. ناسازواری

ناسازواری، تکنیکی ادبی است برای ابراز سخنی که دو معنای ظاهری غیر مقصود و باطنی مقصود دارد که هر دو معنا مخالف و متناقض هم هستند و هدف اصلی آن جلب توجه مخاطب است (شیانۀ، ۲۰۰۲: ۴۲). شکل‌گیری ناسازواری را به سقراط نسبت داده‌اند (شریف، ۲۰۱۶/۲۰۱۷: ۵۰). سپس به تدریج به دیگر فنون ادبی و از جمله داستان و شعر راه یافته است. معادل ناسازواری در زبان عربی "السخریة، التهکم المداعبة، التناقض" ذکر شده است (همان، ۲۰۱۶/۲۰۱۷: ۵۸). در زبان انگلیسی نیز اصطلاحاتی مثل "sarcasm, irony, paradox" که همگی دلالت بر تناقض و سخریه دارند، آمده است (شوقی، ۲۰۰۱: ۳۱).

شخصیت و مکان در ادبیات داستان دو عنصر مهم هستند که در هم تأثیر می‌گذارند و تأثیر می‌پذیرند و در سایه هم هویت می‌یابند. از این رو هرگونه تغییری در مکان می‌تواند منجر به ناسازواری در شخصیت و مکان شود (حماد، ۲۰۰۵: ۱۶۴). این دو نوع ناسازواری در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه قبل از هر چیز ناشی از دوگانگی مکانی وطن و تبعید است که در بخش تحلیل به تبیین بیشتر آن پرداخته می‌شود.

پ. دوگانگی‌های مکانی در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه

پ. ۱. دوگانگی وطن و تبعید:

واژه تبعید از ریشه "بعد" می‌آید که به معنای دوری، غربت و نابودی است (دهخدا، ۱۳۷۳: ۴/۵۵۹۳). همه این معانی حالت جدائی و دوری را تأکید می‌کند (هینه، ۲۰۱۲/۲۰۱۳: ۴۱۳). تبعید در اصطلاح نوعی مجازات است که بر اساس آن محکوم را بنا به دستور مراجع ذی‌صلاح از شهر با ناحیه‌ای خاص اخراج یا او را مجبور به سکونت در محیطی خاص برای مدت معین می‌نمایند (ایمانی، ۱۳۸۲: ۱۱۲). ادبیات تبعید بیشتر در نزد امت‌هایی یافت می‌شود که شرایط سخت داخلی مثل ظلم اجتماعی، استبداد سیاسی یا جنگ و اشغال را تجربه کرده‌اند. تبعید فقط مکان غربت به حساب نمی‌آید «بلکه مکانی است که وابستگی در آن به‌سختی صورت می‌گیرد» (ابراهیم، ۲۰۰۹: ۶۲). دوگانگی میان وطن و تبعید،

دوگانگی مکانی اساسی به شمار می‌رود؛ چراکه فرد با وجود آنکه وطنش را برای همیشه ازدست داده است اما هم‌چنان در خاطرش جاودان و زنده است. در این دوگانگی شخص پیوسته به مقایسه میان گذشته ازدست‌رفته و حال و آینده مبهم می‌پردازد.

در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه، بارها شاهد دوگانگی مکانی بین وطن و تبعید و تلاش شخص برای پذیرش مکان جدید (سوئیس) به‌عنوان وطن دومش هستیم، هرچند که وطن اولش هم‌چنان زنده و درخشان در روح و جانش جاری است. "بسام" قهرمان رمان با وجود اینکه در سوئیس زندگی می‌کند اما نقاشی‌هایش به وطنش (عراق)، خانه‌ها و محله‌ای که در آن زندگی می‌کرده اختصاص دارد. وی از خانه‌های غربی چیزی نمی‌کشد؛ چراکه معتقد است شرق و به‌ویژه وطنش در قلبش جای دارد اما محله‌های "برن" در چشمانش. دوستش کریستا از او می‌پرسد: «لماذا لا تنسى وطنك المؤلم، وترسىم الأحياء هنا في بيرن؟ او پاسخ می‌دهد: الأحياء التي أراها بقلبي هي الأحياء التي تربيت بها في بغداد وهنا أرى أحياء بيرن بعيني وليس بقلبي، لذلك لا أستطيع أن أرسمها، أنا أرسم ما يراه قلبي وليس ما تراه عيني» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۴).

هرچند که وطن به شکل واقعی وجود ندارد اما هم‌چنان در حافظه و خیال بسام حضوری روشن دارد و اندیشه آن همراه با وی کوچ کرده است و رشد آن در غربت و در نقاشی‌هایش ادامه می‌یابد. بیگانه علاوه بر بی‌تعلقی و بی‌ریشگی در مکان، به هیچ زمانی نیز تعلق ندارد. از این رو حافظه‌اش در جستجوی دستاویزی برای زندگی، مدام به گذشته رجوع می‌کند؛ به پاره‌ای از آن گذشته‌ای که در آن به مکان و زمانی تعلق داشته است. هم‌چنان که تغییر و جابه‌جایی در مکان برای بیگانه تداعی‌کننده تزلزل و بی‌ثباتی هویتی است، حسی که زمان نزد او برمی‌انگیزد نیز حس تعلیق، تبعید و گریز است (نجومیان، ۱۳۹۱: ۱۳۷). گاهی دوگانگی مکان نتیجه دو وضعیت کاملاً متفاوت است؛ به نحوی که سردی مکان غربت فرد را به یاد گرمای وطن می‌اندازد و یا تری و رطوبت ما را به یاد خشکی مکان می‌اندازد. در واقع سردی و رطوبت بسان واسطه‌هایی برای استحضار مکان‌های گرم و خشک در وطن هستند (کحلوش، ۲۰۰۸: ۱۷۰).

«يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ الَّتِي لَمْ يَتَّغَيَّرْ لَوْنُهَا مِنْذُ ثَلَاثَةِ شَهْرٍ، سَمَاءَ رَمَادِيَّةٍ تَمَطَّرُ ثَلْجًا وَحَزْنًا، وَيَتَذَكَّرُ الشَّمْسَ هُنَاكَ عَلَى الطَّرْفِ الْآخَرَ مِنَ الْكَوْنِ، لِأَبَدٍ أَنْهَا مُشْرِقَةٌ هُنَاكَ عَلَى كُلِّ الْأَرْضِ فِي كُلِّ الْبُيُوتِ فِي الصُّدُورِ وَالْقُلُوبِ»^۲ (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۳).

آسمان ابری و برف سوئیس ناخودآگاه وطن گرم و گیرای بسام را برایش تداعی می‌کند. گرمائی که علاوه بر مکان‌ها، در دل و جان مردم نیز جاری است.

وطن (دمشق) به حدی در فکر و جان لیلی سیطره دارد که لحظه‌ای رهایش نمی‌کند: «لَمْ تُعَدْ لَيْلِي تَنْجُولُ فِي دِمَشْقٍ، وَلَكِنْ دِمَشْقُ تَنْجُولُ فِي رُوحِهَا، هُنَاكَ فِي دِمَشْقٍ، كَانَ كُلُّ شَيْءٍ جَمِيلًا حَتَّى الْأَلْمِ كَانَ مُخْتَلِفًا، كَانَ يُؤْلَمُ وَلَكِنْ لَمْ يَكُنْ يَقْتُلُ لِأَنَّهُ هُنَاكَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالْوَجُوهُ الشَّرْقِيَّةُ الدَّافِئَةُ وَهنا، تَسِيرُ وَحِيدَةً فِي شَوَارِعِ بَازِلٍ مُتَّجِهَةً نَحْوَ عَمَلِهَا حَيْثُ تَنْظُفُ نَوَافِذَ الْقَطَارَاتِ وَتَجْمَعُ الْقَمَامَةَ مِنْ مَحَطَّةِ الْقَطَارَاتِ الرَّئِيسِيَّةِ فِي بَازِلٍ»^۳ (همان، ۲۰۱۳: ۸).

این عشق به وطن که خود را در احساس غربت مهاجران نشان می‌دهد شاید به خاطر تفاوت ملموس طبیعت محیط تازه با قدیم باشد که مهاجر را پیوسته به یاد ویژگی‌های وطنش می‌اندازد. «این مهم از دیگر سو نشان می‌دهد که زندگی عاطفی در تفاوتی سنجش ناپذیر، فرد را وامی‌دارد که یک شهر نامنظم و قدیمی را به شهری مدرن با شبکه‌ای هندسی برتری دهد و یا شهری کوهستانی که هر گوشه‌اش حس و حالی بی‌مانند دارد را بیش از شهری هموار که همه‌جایش همانند باشد دوست بدارد» (پاکزاد، ۱۳۸۸: ۴۲۰).

مکان در وطن لیلی، هویتی گرم، گیرا و مثبت دارد که همه‌چیزش حتی بدی‌ها و سختی‌هایش هم نسبت به مکان جدید خوب و لذت‌بخش است؛ اما در سوئیس همه‌چیز سرد، بی‌روح و منفی است. سرمای زمستان سوئیس همراه با تنهایی لیلی و کار در ایستگاه قطار بازل او را به یاد بالکن خانه در تابستان و گرمای لذت‌بخش آن می‌اندازد. این مقایسه بر عمق بدی مکان و اندوه شخص به خاطر مکان از دست‌رفته می‌افزاید.

دل‌تنگی یا نوستالژی وطن که یادآور گذشته زیبا است ارتباط تنگاتنگی با مهاجرت و تبعید دارد. این موضوع امری کاملاً طبیعی است و در نوع خود بیماری یا انحراف روانی محسوب نمی‌شود، بلکه می‌توان آن را نوعی عملیات بازیابی حافظه فردی دانست که نیروی فرد را دوباره به وی بازگردانده و در نتیجه به مشخص نمودن هویت فردی کمک خواهد کرد (عنابی و دیگران، ۲۰۰۵: ۱۳۸).

«يَعْلَمُ بَأَنَّ جِزْءًا مِنْهُ قَدْ قُتِلَ هُنَاكَ عَلَى أَبْوَابِ مَدِينَتِهِ الْحَبِيبَةِ وَأَنَّهُ لَنْ يَسْتَرْجِعَ ذَلِكَ الْجِزْءَ أَبَدًا؛ لِذَا يَعِيشُ هُنَا وَلَكِنَّهُ لَا يَحْيَا لِأَنَّ أَنْفَاسَهُ الْحَقِيقَةَ تَرَكَهَا هُنَاكَ بِفَنْجَانٍ شَأَى مَعَ النَّعْنَعِ فِي الصَّبَاحِ الْبَاكِرِ، وَيَمَنْظُرُ جِبَالَ الْخَلِيلِ حِينَ يُبِيرُهَا نُورُ الْفَجْرِ الْمَائِلِ لِلزُّرْقَةِ. الْيَوْمَ يَشْعُرُ بِأَنَّ الْحَنِينَ يَكَادُ يَقْتَلِعُ رُوحَهُ، الْيَوْمَ لَوْ أَطَاعَ نَفْسَهُ، لَذَهَبَ لِأَقْرَبِ شَرِكَةِ طَيْرَانٍ لِيُسَافِرَ وَيَعُودَ لِلْخَلِيلِ» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۲۸).

این نوستالژی منجر به چالشی دوگانه در روان کمال شده است:

«شعر بَأَنَّ رُوحَهُ تَتَفَوَّقُ فِي جَسَدِهِ وَأَنَّهُ غَرِيبٌ عَن كُلِّ مَا حَوْلَهُ، حَتَّى أَنْفَاسُهُ تَبْدُو غَرِيبَةً عَنهُ، الْيَوْمَ أَدْرَكَ وَكُلٌّ عَمَقَ الْحُزْنَ وَالشُّوقَ مَدَى حَدِّ غُرْبَتِهِ وَأَنَّهُ كَانَ لِأَبَدٍ أَنْ يَحْيَا وَيَمُوتَ هُنَاكَ عَلَى أَرْضِ فِلَسْطِينَ رُغْمَ الْإِحْتِلَالِ وَرُغْمَ الْفَقْرِ... هُنَاكَ... هُنَاكَ... اعْتَقَدَ بِأَنَّهُ سَيُسَافِرُ فَقَطَّ وَلَكِنَّهُ قَتَلَ عَشْرَاتِ الْمَعَانِي بِوُجُودِهِ، فَاصْبَحَ قِطْعَةً خَشَبِيَّةً احْتَرَقَتْ وَلَكِنَّهَا لَمْ تَتَحَوَّلْ إِلَى رَمَادٍ» (همان، ۲۰۱۳: ۲۸).

یکی از این دو چالش، دلتنگی برای فلسطین باوجود جنگ و اشغال و فقر و نیز گذشته خوب و خاطرات لذت بخشی که در غربت به واسطه خیال پردازی با آن ها زندگی می کند؛ و دومی سؤال در مورد خودش، هویتش و معنای زندگی برای اثبات وجودش. هویتی که در غرب معنای آن از بین رفته و جز ظاهر و پوسته آن که همان رنگ پوستش است، چیزی باقی نمانده است (عنابی و دیگران، ۲۰۰۵: ۱۲۸).

دوگانگی و مقایسه مداوم وطن و تبعید باعث شده است که هر سه شخصیت اصلی رمان (کمال، لیلی و بسام) در یک ناسازواری شگفت انگیز و درعین حال دردآور قرار بگیرند، یکی عشق به وطن که شخصیت و ریشه آنان را شکل داده و بخش جدائی ناپذیری از وجود آنان گردیده است و دومی انزجار روحی از وطن؛ چراکه مکان گذشته (وطن) یادآور نابودی، بی ریشگی و فقدان است و نمی توانند دیگر در آن زندگی کنند. از این رو راه گریز از این ناسازواری را فراموشی وطن و خاطرات مربوط به آن از حافظه مکانی خود می دانند؛ زیرا می خواهند تصویر خوبی از وطن در ذهنشان باقی بماند:

«لَا تُرِيدُ أَيُّ شَيْءٍ يُذَكِّرُهَا بِمَاضٍ لَنْ يَعُودَ أَبَدًا، لَا تُرِيدُ أَنْ تَتَأَلَّمَ، تُرِيدُ أَنْ تَعِيشَ مِثْلَ أَيِّ سُوسِيرِيَّةٍ تُرِيدُ أَنْ تَسْسَى تِلْكَ الْأَرْضَ الْمَحْرُوقَةَ وَالضَّائِعَةَ، تُرِيدُ لِتِلْكَ الْأَرْضِ أَنْ تَحْيَا بِذَاكِرَتِهَا خَضْرَاءَ وَجَمِيلَةً» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۴۰).

ناسازواری مکانی در مقطع فوق به خوبی نمایان است، یعنی وطن به جای آن که یادآور وابستگی، ریشه و هویت لیلی باشد، تداعی گر بی‌ریشگی، فقدان، نابودی و ویرانی است. ولی واقعیت آن است که چالش فراموشی مکان راه به جایی نمی‌برد و وطن هم‌چنان در قلب او جاری است. چراکه ریشه وی در جایی غیر از سوئیس شکل گرفته و رشد کرده است در نتیجه نادیده گرفتن این ریشه تقریباً سخت و غیرممکن شده است.

«وَلَكِنَّهُ ذَلِكَ الْحَنِينُ الرَّابِضُ بَصَمَتْ فِي أَعْمَاقِهَا، ذَلِكَ الْحَنِينُ الَّذِي يَجْعَلُهَا تَسْتَرِّقُ النَّظَرَ إِلَيْهِ، تَرَى مِنْ خِلَالِ نَظْرَاتِهِ دَفْءَ الشَّرْقِ، وَلَكِنَّهَا تَعُودُ مِنْ جَدِيدٍ لَتَنْغَلِقَ عَلَى ذَاتِهَا كَيْ تَسَى الْأَلَمَ، كَيْ تَسْتَطِيعَ دَفْنَهُ فِي مَكَانٍ مَا مِنْ رُوحِهَا» (همان، ۲۰۱۳: ۵۸).

در اینجا شاهد دو نوع انفصال متضاد مکانی در نزد شخصیت‌ها هستیم که بیانگر عمق رنجی است که از این دوگانگی آگاهانه مکانی می‌برند. یکی تلاش افراد برای جدائی از وطن و خانه و خاطرات شیرین آن و دیگری جدائی از مکان جدید (سوئیس)، چراکه تلاش برای نادیده گرفتن وطن راه به جایی نمی‌برد و هم‌چنان در فکر و روحشان سیطره دارد. این موضوع به نوبه خود حس غربت فرد را بیشتر می‌کند و باعث می‌شود دل‌تنگی برای وطن و خانه ازدست‌رفته بیشتر شود. واقعیت آن است هر آنچه ازدست‌داده‌اند از جمله مکان‌ها، با استمرار زندگی هم‌چنان در درونشان وجود دارد و بر اعماق آنان فشار وارد می‌آورد، گویی قصد دارند دوباره آن‌ها را بسازند و چیزهایی که کم داشته‌اند را به آن‌ها بدهند. از این رو با تأسف به آن مکان‌ها فکر می‌کنند؛ چراکه اعتقاد دارند به‌طور عمیق در آن‌ها زندگی نکرده‌اند (کلوش، ۲۰۰۸: ۱۴۵).

لازم به ذکر است غربت در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه دارای دو بُعد مثبت و منفی است که در نوع خود دوگانگی محسوب می‌شود. بُعد مثبت، مثل فراهم نمودن امکان تحصیل، اقامت، زندگی بهتر، یاد گرفتن زبان و جنبه منفی آن، آزادی بی‌حد و حصری است که مخالف با عقاید و اعتقادات شخص است. این آزادی در قالب خیانت همسر کمال به او، ارتباط دخترش نادیه با پسری که با وی قصد ازدواج ندارد، مشاهده می‌شود.

«قَدْ حَصَلَ عَلَى الْجَنَسِيَّةِ وَحَصَلَ عَلَى الْحَيَاءِ بِأُورُوبَا وَحَصَلَ عَلَى عَمَلٍ مُمْتَازٍ وَلَكِنَّهُ يَشْعُرُ بِأَنَّهُ خَسِرَ نَفْسَهُ حِينَ رَأَى ابْنَتَهُ مَعَ ذَلِكَ الشَّابِّ، وَخَسِرَ نَفْسَهُ حِينَ خَانَتْهُ زَوْجَتَهُ وَاضْطُرَّ

لَلصَّمْتِ وَخَسِرَ نَفْسَهُ حِينَ تَجَرَّاتٍ عَلَيْهِ لِأَنَّ الْقَانُونَ مَعَهَا بِكُلِّ تَفَاصِيلِهِ^۸» (ابوشرار، ۲۰۱۳: ۱۳۳).

در اینجا مکان با وجود امکاناتی که برای شخص فراهم نموده اما در مقابل چیزهایی را هم از او گرفته است یعنی مکان هم هویت‌دهنده و هم هویت‌زاست و هم‌زمان کارکردی دوگانه دارد. این موضوع باعث به‌وجود آمدن چالش هویتی دوگانه‌ای در شخص شده است (ابراهیم، ۲۰۰۹: ۱۷۵). این دوگانگی عقیده و زندگی است که در اثر دوگانگی مکان شکل گرفته است. کمال، شخصیتی است که ساخته‌وپرداخته یک مکان دیگر (فلسطین) است، اما ناچار می‌شود در مکان دیگری (سوئیس) زندگی کند درحالی‌که هم‌چنان نگرش-های برگرفته از مکان قبلی را دارد. این موضوع از سوئی موجب دوگانگی بین او و افراد دیگر از جمله خانواده‌اش می‌گردد که در مکان دیگر یعنی سوئیس رشد و نمو یافته‌اند.

پ. ۲. دوگانگی ارتباط (اتصال) و بیگانگی (انقطاع):

ارتباط به شکل مکان‌های مألوف و همیشگی مثل خانه، شهر و وطن و ارتباط با آدم-های آشنا که نمادی از انس و الفت، گرمی و امنیت هستند. بیگانگی یعنی تبعید، غربت، سردی مکان و بی‌معنی بودن آن است (قاسم، لوتمان و دیگران، ۱۹۸۸: ۸۱). دوگانگی ارتباط می‌تواند به‌صورت دوگانگی میان مکان‌های باز و بسته نیز باشد. وطن به‌عنوان مکان بسته و خوشایند و تبعید و غربت به‌عنوان مکانی باز و فاقد امنیت مطرح است. البته این بدان معنا نیست هر مکانی که خارج از وطن باشد، منجر به بیگانگی می‌شود. گاهی موضوع برعکس است؛ بدین گونه که شخص بیرون وطن و در جایی غیر از خانه‌اش نیز احساس صمیمیت و گرمی می‌کند (کحلوش، ۲۰۰۸: ۱۷۵). این موضوع درعین حال ناسازواری مکانی را می‌رساند؛ یعنی غربت به‌جای آن‌که مکانی سرد و غم‌انگیز باشد که فرد در آن احساس بیگانگی و تنهایی کند، احساس صمیمیت و گرمی به وی دست می‌دهد.

نمونه این موضوع را در کمال می‌توان به‌وضوح مشاهده نمود. وی بعد از جدائی از همسرش به دهکده "راین فیلد" برای استراحت و فراموش کردن حوادث اخیر زندگی‌اش می‌رود. باوجود آن‌که در مکانی غیر از وطن اصلی خود است اما درنهایت ارتباط و اتصال عمیق با مکان قرار دارد. تا جایی که تصمیم می‌گیرد این دهکده را برای زندگی آینده خود انتخاب کند.

«تَمَشِي بِهَدْوٍ عَلَى ضَفَّةِ نَهْرِ الرَّائِنِ وَعَلَى الطَّرْفِ الْآخِرِ كَأَنَّ تَقَعَّ الْحَدِيقَةَ الْعَامَّةَ الْخَضْرَاءُ، الْمَقَاعِدُ النَّاعِمَةَ، الطُّيُورُ وَوُجُوهُ فَهَمَّتْ أَنْ الْحَيَاةَ لَيْسَتْ سِوَى هَذِهِ الْإِبْسَامَةِ الَّتِي تَمْنَحُهَا لذَاتِكَ وَلَمَنْ حَوْلَكَ وَهَذَا الْإِنْسِجَامُ مَعَ الْحَيَاةِ بِمُعَانَاتِهَا وَصُعُوبَاتِهَا دُونَ حَقْدٍ، دُونَ حَسَدٍ، وَدُونَ غَضَبٍ، وَأَنَّ هَذِهِ الْمَدِينَةَ الصَّغِيرَةَ يَتَلَقَى مَعَ حَبِّهِ لِلخَلِيلِ؛ فَهَذِهِ الْمَدِينَةُ تُذَكِّرُهُ بِالخَلِيلِ بِهَدْوئِهَا وَبِتَقْلِيدِيَّةِ أَهْلِهَا وَجَمَالِ جِبَالِهَا وَهَدْوِ شَوَارِعِهَا. اتَّخَذَ قَرَارَهُ بِأَنْ يَأْتِيَ وَيُعِيشَ هُنَا» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۱۴۷).

این ارتباط قبل از هر چیز ناشی از رشته پیونددهنده میان فرد و مکان است که عبارت از سادگی و صمیمیت مردم و نیز طبیعتی که یادآور وطن زیبای شخص است (کحلوش، ۲۰۰۸: ۱۷۸). در حقیقت کمال می‌خواهد با زندگی در دهکده "رائین فیلد" به "الخلیل" دوره کودکی و نوجوانی‌اش برگردد. مهم‌ترین عاملی که باعث این ارتباط عمیق با مکان شده بار عاطفی مکان نسبت به شخصی است که در آن‌جا حضور دارد. بار عاطفی "رائین فیلد" به حدی است که کمال احساس خوشایندی از بودن در این مکان خاص دارد؛ چراکه جزئی از تجارب گذشته در وطن، مکان‌ها و اشیای موجود در آن برایش زنده شده و احساس می‌کند جزئی از مکان است. در نتیجه ترجیح می‌دهد در آن مکان با خوشی زندگی کند حتی اگر تنها باشد.

وطن (عراق) برای بسام باوجود مادرش و خاطرات وی معنی و مفهوم یافته است، وطنی که چون مادر سرشار از گرمی و عطوفت است. به محض این‌که می‌گوییم وطن، خانه در ذهن ما حاضر می‌شود و به محض اینکه خانه را به یاد می‌آوریم مادر در داخل خانه برایمان تداعی می‌شود. علت آن است که ما با دلالت مکان تعامل برقرار می‌کنیم، دلالت وطن، خانه و مادر یکی است. وطن همانند مادر است و مادر چون وطن به چشم می‌آید. خانه نیز حد واسط بین این دو است (بن یحیی، ۲۰۰۷/۲۰۰۸: ۵۵).

«كُلُّ مَا حَوْلَهُ يَغْرُقُ بِبَرْدِ قَارِسٍ حَتَّى أَنْفَاسُهُ تَمَلَأُ صَدْرَهُ بِالْبُرُودَةِ فَيَجْمَعُ مَعْظَفَهُ الصُّوفِيَّ حَوْلَ جَسَدِهِ مُتَمَسِّمًا لَشَيْءٍ مِنَ الدَّفءِ، وَلَكِنَّ الدَّفءَ لَا يَأْتِي، لَقَدْ تَرَكَهُ هُنَاكَ عَلَى سَطْحِ مَنْزِلِهِ حَيْثُ كَانَ يَتَنَاوَلُ الشَّأْيَ تَحْتَ أَشْعَةِ الشَّمْسِ مَعَ عَائِلَتِهِ، كُلَّمَا جَلَسَ عَلَى كُرْسِيِّهِ الْبَارِدِ فِي الْمَحْطَةِ الْغَرِيبَةِ وَالْبَارِدَةِ تُذَكِّرُ كَأْسَ الشَّأْيِ هُنَاكَ عَلَى سَطْحِ بَيْتِهِ وَيَكَادُ صَوْتُ أُمِّهِ يَتَحَدَّثُ إِلَيْهِ» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۳).

بسام با وجود آنکه در سوئیس زندگی می‌کند اما با آنجا بیگانه و نامأنوس است و با آن در بیگانگی کامل به سر می‌برد، همه‌چیز حتی صندلی‌های ایستگاه قطار، سرد و بی‌روح هستند و نمی‌تواند با آن ارتباط برقرار کند. سردی مکان او را ناخودآگاه به یاد گرما و صمیمیت خانه و وطن به‌عنوان مکانی که با آن ارتباط کامل دارد و از همه مهم‌تر مادرش می‌اندازد. از طرفی یادآوری وطن در قالب مادر بدین خاطر است که مادر منبع وابستگی، گرمی، عشق و سرزندگی است. وطن نیز برای شخص همین‌گونه است و مانند مادر با آغوش باز انسان را پذیرا است. این چیزها در غرب معنائی ندارد و فقط آن‌ها را باید در شرق و خانه‌های شرقی جستجو کرد. درواقع وطن برای بسام باوجود خانه و مادرش معنا و مفهوم می‌یابد.

پ. ۳. دوگانگی این‌جا (هنا) و آن‌جا (هناک):

این‌جا و آن‌جا، دوگانگی میان حال و گذشته است. حالی که در غربت و تبعید تجلی یافته و گذشته‌ای که در حافظه شخص خلاصه شده و سرشار از خوبی، خوشی و راحتی بوده است. باشلار معتقد است که "آن‌جا" دربرگیرنده نیروی وسیعی است. ازاین‌رو برای اشاره به وجود (هستی) از کلمه "آن‌جا" استفاده می‌شود که درعین حال اشاره‌ای هم به تبدیل مکان آشنا به مکان بیرونی و ناآشنا دارد" (باشلار، ۱۹۸۴: ۱۹۳).

"این‌جا" فقط جسم شخص حضور دارد، اما تمام فکر و حواس و حافظه وی در "آن-جا" به سر می‌برد. درواقع دوگانگی میان دو مکان خارجی و عینی در قالب "این‌جا" و مکان روحی و روانی در قالب "آن‌جا" مطرح است که شخص مدام از طریق خاطراتش به "آن‌جا" سفر می‌کند؛ چراکه تمام ذهنش را احاطه نموده و در هر فرصت ممکن از طریق حافظه و یادآوری خاطرات تلخ و شیرینش آن را بازسازی می‌کند (رستم‌پور ملکی و دیگران، ۱۳۹۱: ۵۰).

بسام عراقی در هر فرصتی به مقایسه میان مکان فعلی (سوئیس) و وطن (عراق) در قالب دو کلمه "این‌جا و آن‌جا" می‌پردازد:

«يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ الَّتِي لَمْ يَتَّغَيَّرْ لَوْنُهَا مِنْذُ ثَلَاثَةِ شُهُورٍ، سَمَاءٌ رَمَادِيَّةٌ تُمْطِرُ ثَلْجًا وَحُزْنًا، وَيَتَذَكَّرُ الشَّمْسَ هُنَاكَ عَلَى الطَّرْفِ الْآخِرِ مِنَ الْكُونِ، لِأُبَدِّ أَنْهَا مُشْرِقَةٌ هُنَاكَ عَلَى كُلِّ الْأَرْضِ فِي كُلِّ الْبُيُوتِ وَفِي الْقُلُوبِ، لِأُبَدِّ أَنْهَا هُنَاكَ تَعْبُدُ لِلْحَزِينِ شَيْئًا مِنَ الْفَرَحِ،

وَلِلْمَتَالِمِ شَيْئًا مِنَ الرَّاحَةِ وَلِلْمُشْتَاكِ شَيْئًا مِنَ السَّلْوَى، أَمَا هُنَا فَلَا سَلْوَى وَلَا فَرَحٌ وَلَا رَاحَةٌ حَتَّىٰ وَلَوْ اسْتَلْقَىٰ عَلَىٰ سَرِيرِهِ دُونَ حِرَاكِ لِأَيَّامٍ وَأَيَّامٍ» (ابوشرار، ۲۰۱۳: ۲).

"آنجا" (وطن) برای بسام هویتی مثبت، خوشایند، گرم و گیرا و سرشار از خوشبختی را دارد؛ اما "اینجا" (غربت) که مکان فعلی است سراسر سردی و حزن و اندوه را برای وی تداعی می‌کند و مدام سعی در منفی جلوه دادن مکان فعلی دارد. مثبت و منفی بودن وطن و تبعید نیز نوعی دوگانگی است.

حقیقت این است که مهاجر در حرکتی پاندولی شکل، مرتباً از سرزمین میزبان (اینجا) به سوی سرزمین مادری (آنجا) حرکت می‌کند و مجدداً به سرزمین میزبان (اینجا) بازمی‌گردد. این درگیری میان "اینجا و آنجا" سرانجام به پیروزی "اینجا" ختم می‌شود که همراه با تنهایی شخص، اندوه، عذاب و بحران است؛ چراکه استحضار مکان گذشته فقط در حافظه شخص معنا دارد، در عوض مکان فعلی (اینجا) با چشم دیده می‌شود و در نتیجه تأثیرگذاری بیشتر از مکان در حافظه است (کحلوش، ۲۰۰۸: ۷۱). آنجا "یعنی وطن در ذهن و خاطر بسام آن قدر حضوری پررنگ دارد که حتی به نقاشی‌های وی نیز سیطره یافته است؛ چراکه تمام تابلوهایش نقاشی محله‌ها، خانه‌ها، مردم شرق و به‌ویژه عراق است. وی از هر فرصتی حتی در قالب نقاشی برای یادآوری مکان گذشته استفاده می‌کند.

«رَسَمْتُ رِيشَتِي أَشْجَارَ النَّخِيلِ بِالْقُرْبِ فِي حَدِيقَةِ بَيْتِي وَسُقُوفَ الْبُيُوتِ الْقَدِيمَةِ، وَبَاحَاتِ الْمَنَازِلِ الدَّاخِلِيَّةِ، وَشَمَسٌ تَسْطَعُ عَلَىٰ كُلِّ الْبُيُوتِ وَالْوُجُوهِ وَالشَّوَارِعِ. لَوْحَةٌ الْحَيِّ الْقَدِيمِ جَعَلْتَنِي أُنْسَىٰ بِأُنْتِي فِي بَيْرِنَ فِي مَحَطَّةِ الْقَطَارَاتِ، نَسِيتُ وُجُودِي هُنَا، نَسِيتُ الْبَرْدَ وَالْوُجُوهُ الْغَرِيبَةَ، وَنَسِيتُ غَرْبَتِي، لَقَدْ نَقَلْتَنِي لَوْحَتِي وَفِي ثَوَانٍ قَلِيلَةٍ إِلَى الطَّرْفِ الْآخِرِ مِنَ الْكُونِ هُنَاكَ حَيْثُ الشَّمْسُ وَالذَّفَاءُ وَالْخُبْزُ الدَّفَائِيُّ؛ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ مِنْذُ وُجُودِي فِي سُوَيْسِرَا أُنْسَىٰ أُنْتِي غَرِيبٌ» (ابوشرار، ۲۰۱۳: ۵).

بسام فقط جسمش در سوئیس و در غربت است اما حافظه‌اش همواره در "آنجا" در وطنش و سرزمینش سیر می‌کند. دلیل این موضوع به قول "عزالدين المناصره" آن است که بدون شک مکان جزئی از ما و تاریخ ما و درون ماست که به راحتی به عمق ما وارد می‌شود و ما نیز بدون هیچ مانعی در آن وارد می‌شویم. هر جا و هر زمان که بخواهیم چه در زندان چه در مسافرخانه می‌توانیم آن را فراخوانیم. این مکان همراه ما در وطنی غیر از

وطن اصلی خودمان نیز خواهد آمد (نجمی، ۱۹۹۴: ۱۶۰).

پ. ۴. دوگانگی شرق / غرب:

دوگانگی عربی/غربی یا شرق و غرب یکی دیگر از انواع دوگانگی‌های مکانی است که به ادبیات عرب راه یافته است. در این دوگانگی شاهد تقابل مکان‌های عربی در برابر مکان‌های غربی هستیم. این دوگانگی علاوه بر بعد جغرافیائی - مادی مشخص آن دارای بعد ایدئولوژیک نیز است؛ چراکه هر زمان شرق یا غرب نام برده می‌شود این بعد ایدئولوژیک حضور بارزی خواهد داشت که عمدتاً ناشی از تفاوت میان دو مکان شرق و غرب است. اختلاف شرق و غرب در اصولی مثل تاریخ، فرهنگ غنی و کهن شرق، اعتقادات (ایمان به خدا)، اصالت، سنت‌ها و آداب و رسوم، پایبندی به اصول اخلاقی به‌ویژه روابط زن و مرد، است. انسان شرقی این اصول را که از مشخصه‌های بارز هویتی وی است در غربی که به آن مهاجرت کرده از دست می‌دهد. از این رو دل‌تنگ شرقی می‌شود که دارای این جنبه‌هاست (عبدالمسلم، ۲۰۰۲: ۱۷). دوگانگی بین شرق و غرب در این رمان در خصوصیات ظاهری افراد، اعتقادات، فرهنگ، آداب و رسوم و سبک زندگی وجود دارد. دوگانگی در مکان در قالب شخصیت‌های غربی با موهای قرمز و شرقی با موهای سیاه و چهره گندمگون وجود دارد.

«يَقِفُ وَحِيداً عَلَى رَصِيفِ الْقَطَارِ، يَقْتَرِبُ الْقَطَارُ بِطَءٍ وَيَرْكُضُ بِاتِّجَاهِ الْبَابِ الْقَرِيبِ مِنْهُ، يَجْلِسُ بِصَمْتٍ بِجَانِبِ النَّافِذَةِ الْوَاسِعَةِ، وَيَجْلِسُ حَوْلَهُ كَالْعَادَةِ غُرْبَاءُ الْوُجُوهِ، وَهُوَ أَيْضاً غَرِيبٌ عَنْهُمْ بِمَلَامِحَةِ الشَّرْقِيَّةِ. عِيُونَ سَوْدَاءَ وَاسِعَةٍ، وَشَعْرٌ فَاحِمٌ السَّوَادِ وَبَشْرَةٌ سَمْرَاءَ يَانِعَةٍ، تَنْظُرُ لَهُ الْعِيُونَ الْغَرِيبَةَ تَتَأَمَّلُ مَلَامِحَهُ الْجَذَابَةَ وَالْغَرِيبَةَ، مِنْهُمْ مَنْ يَحْتَقِرُ وَجُودَهُ الشَّرْقِيَّ فِي مَدِينَةِ غَرِيبَةٍ مُتَطَوِّرَةٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَرِاقِبُ هَذَا الْوُجُودَ لِكَوْنِهِ جَذَابٌ وَغَرِيبٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُكَلِّفُ نَفْسَهُ حَتَّى عِنَاءَ النَّظْرِ لَهُ» (أبوشرار، ۲۰۱۳: ۶).

از دیگر جلوه‌های دوگانگی مکانی شرق و غرب می‌توان به روحانیت شرق در برابر مادیت غرب اشاره نمود. قوانین شرق در برابر غرب عاجز است. کمال چون در کشوری بیگانه زندگی می‌کند، نمی‌تواند مانع ارتباط دخترش نادیه با یک پسر غریبه شود؛ چون این با قوانین غرب ایرادی ندارد اما طبق قوانین شرق این کار گناه محسوب می‌شود. «دختر در شرق بدنش را فقط در اختیار همسر قانونی و شرعی خود قرار می‌دهد و تا زمان ازدواج

بکر باقی می‌ماند. چیزی که در غرب اصلاً معنا و مفهوم ندارد. از طرفی این عاجز بودن ناشی از جنبه‌های روحانی شرق است، مادامی‌که شرق خود را مظهر روحانیت می‌داند، نمی‌تواند بر غربی که مظهر مادیات است غلبه کند. در نتیجه غرب صاحب تمدن جدید است و شرق مظهر تخلف و عقب‌ماندگی» (طرابیسی، ۱۹۹۷: ۶۹). نمونه بارز اختلاف شرق و غرب در اخلاقیات و نوع زندگی حاکم بر آن‌هاست. این اختلاف در قالب خیانت همسر کمال به او و دوستی با همکلاسی دوران دانشگاهش نمود می‌یابد، چیزی که در غرب امری عادی است اما در شرق خیانت به همسر محسوب می‌شود. از طرفی قوانین کشور سوئیس علیه کمال است و باید این قوانین را بپذیرد؛ چراکه وی یک بیگانه و مهاجر است اما همسرش غربی است و طبق قوانین غرب نمی‌تواند از همسرش شکایت کند:

«تَذَكَّرُ الْعَلَاقَةَ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَ زَوْجَتِهِ وَصَدِيقِهَا رالفَ، وَالَّتِي كَانَتْ تُتَكَرَّهًا طَوَالَ الْوَقْتِ بِذَرِيعَةٍ أَنَّهُ مُجْرَدٌ زَمِيلَ عَمَلٍ وَأَنَّ الصَّدَاقَةَ شَيْءٌ عَادِيٌّ فِي الْمُجْتَمَعِ الْغَرْبِيِّ؛ أَدْرَكَ وَقْتَهَا فَقَطُّ مَا الْفَرْقُ بَيْنَ الزَّوْاجِ بَعْرَبِيَّةٍ وَالزَّوْاجِ بَعْرَبِيَّةٍ، لِأَنَّ الْمَرْأَةَ الْعَرَبِيَّةَ تَخَافُ مِنَ الْخِيَانَةِ وَلَا تَلْجَأُ إِلَيْهَا إِلَّا إِذَا إِنْهَارَتْ كُلَّ قِيمِهَا الْأَخْلَاقِيَّةِ، كَمَا وَأَنَّ الْمُجْتَمَعِ الْعَرَبِيَّ يَمْنَحُهُ كُلَّ الْمُبْرَرَاتِ بَأَن يَطْلُقَهَا وَيَأْخُذُ أَوْلَادَهُ؛ وَلَكِنْ هُنَا الْأُمُورُ مُخْتَلِفَةٌ، لِذَلِكَ قَرَّرَ الصَّمْتَ، وَاللَّيْرَى أَوْ يَسْمَعُ^۴» (ابوشرار، ۲۰۱۷: ۸۹).

شاید یکی از دلایلی که باعث ایجاد دوگانگی مکانی میان وطن و تبعید و عدم پذیرش مکان جدید در نزد سه شخصیت اصلی رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه شده بود، نگاه آنان به وطن به‌عنوان یک مکان جغرافیائی مشخص است. این موضوع و در نتیجه فقدان آن مکان، باعث احساس غربت و دل‌تنگی برای وطن و مقایسه مداوم آن با مکان جدید (غرب) می‌شود. «وطن فقط یک نقطه جغرافیائی و مکانی مشخص نیست، بلکه آن چیزی است که در فکر و روح و احساس انسان نهفته است و اعتقادی به حدود مرز جغرافیائی آن وجود ندارد. در نتیجه هر انسانی می‌تواند ده‌ها وطن داشته باشد» (نجمی، ۱۹۹۴: ۵۳).

در ابتدا وطن در نظر این سه نفر فقط در سرزمین و مکان خلاصه می‌شد به همین خاطر بود که بسام همان‌گونه که قبلاً اشاره شد در نقاشی‌هایش مدام محله و مکان‌های عراق را می‌کشید. ولی به تدریج و با پذیرش این موضوع که وطن آن چیزی است که در فکر، حواس و عقل انسان است باعث شد که نگاهی انسانی و جهانی پیدا کند که انعکاس این

تغییر دیدگاه در تابلوهایش نیز بروز یافت.

«لأوّل مرّة يرعّبُ بأن يرسم مشاعره الانسانية وليست مشاعره العراقية العربية، ولأوّل مرّة يشعرُ بأنه تحرّر من بغداد، شعر بحريّة غريبة تُسرى بيده وبريشته، وبدأ ينظرُ لكلّ ما حوله بنظرة جديدة، ليست نظرة الغريب بل نظرة من ينتمى لكلّ ما يدور في هذا المكان البارد، أيقنُ بهذه اللحظات إنّ الغربة قيّد ذاتي يقيدُ الانسان ذاته بها بإرادته المحضة قبل أن تكون قيّدًا خارجيًا، وكان لأبد أن يكسر قيده لدقائق كي يشعر بمعنى جديد لوجوده في سويسرا^{۱۵}» (ابوشرار، ۲۰۱۳: ۴۶).

درواقع بسام با رها کردن تعلقات گذشته و قیدوبندهای وطن که تاکنون مانع از ایجاد دل‌بستگی و پذیرش مکان جدید شده بود، سوئیس را به‌عنوان وطن و درعین حال تبعیدگاه خود می‌پذیرد و بدان احساس وابستگی پیدا می‌کند. هرچند این به معنای فراموش کردن کامل وطن خودش نیست. لیلی نیز به این نتیجه می‌رسد که باید از قید تعلقات گذشته، وطن و خاطراتش دست بکشد و به الآن و آینده فکر کند؛ چراکه انسان در هر جایی که احساس راحتی و آسایش داشته باشد، همان‌جا می‌تواند وطنش باشد.

«تعلّمي أنّ في حياة كلّ منّا عَشْرَاتُ الأوطان، لا يوجدُ وطنٌ اسمه الأرضُ التي وُلدتَ بها، هناكُ وطنٌ في الرّوحِ ووطنٌ في الحواسِ ووطنٌ في العقل؛ وأنّ يا ليلي، لا يجب أن تعتقدى أنّ وجودك كلّهُ كان هناك، يوجدُ لك وجودٌ حيثُ توجدُ حياتك وموهبتك وحيك أيضًا، لأبد أن تتحرّري من التعلّق بالأرضِ والذكرياتِ وأن تتطلّقي في حياتك لِتفتحِ لكِ الأبواب^{۱۶}» (همان، ۲۰۱۳: ۱۵۱).

لیلی در نهایت به این نتیجه می‌رسد که سوئیس همانند وطن دوم اوست

نتیجه‌گیری

- رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه سناء ابوشرار همان‌گونه که از عنوان آن پیداست، دوگانگی میان وطن و تبعید را در نزد سه شخصیت اصلی این رمان یعنی کمال، بسام و لیلی که هر کدام متعلق به یکی از کشورهای عربی هستند، به تصویر می‌کشد.
- این دوگانگی مکانی به طرز عمیقی رنج‌آور است و منجر به ناسازواری مکانی و شخصیتی گردیده است. ناسازواری مکانی یعنی تضاد ایجادشده در معنای مکان؛

بدین صورت که مکان به جای آنکه محل انس، الفت و امنیت باشد، عرصه ناامنی، جنگ و حمله می‌گردد. همان‌گونه که در رمان سوئیس، وطن و تبعیدگاه یک مکان سرد، غریب و نامأنوس (سوئیس) جای یک مکان آشنا و سرشار از گرمی و محبت را (وطن) گرفته است. این امر علاوه بر ناسازواری مکانی منجر به ناسازواری شخصیتی نیز شده است؛ چراکه روح شخصیت‌های داستان را همواره در حالت برزخی بین وطن و تبعیدگاه قرار می‌دهد و با چالشی دوگانه به‌منظور فراموشی وطن و پذیرش تبعید مواجهه نموده است. وطنی که یادآور فقدان، بی‌هویتی و بی‌ریشگی است و تبعیدگاهی که نقش وطن دوم را دارد اما وطن نیست، بلکه وطن دوم و درعین حال تبعیدگاهی است که مایه رنج و عذاب گشته است.

• دوگانگی و ناسازواری روایتی ناشی از آن، منجر به مقایسه مداوم میان مکان در وطن و تبعید گشته است که در نتیجه پذیرش و دل‌بستگی به تبعید (سوئیس) را با مشکل روبه‌رو کرده است.

• دوگانگی وطن و تبعید قبل از هر چیز ناشی از تعریف شخصیت‌ها از وطن است. وطن در ابتدا در نظر آنان در یک مکان جغرافیائی مشخص چون فلسطین، سوریه و عراق خلاصه می‌شود و همین دیدگاه باعث شده است که افراد مکان جدید (سوئیس) را به‌عنوان تبعیدگاه خود و نقطه مقابل وطنشان تصور کنند و در نتیجه به مقایسه مداوم میان وطن و تبعید بپردازند. این موضوع علاوه بر ایجاد دوگانگی، عدم وابستگی به مکان جدید (تبعید) و پذیرش آن به‌عنوان وطن دوم را به دنبال دارد؛ اما در ادامه و با تغییر نگرش و دید انسانی نسبت به وطن که می‌تواند جایی باشد که انسان در آن احساس آرامش و دوست داشتن کند، باعث می‌شود که غرب (سوئیس) را به‌عنوان وطن دوم و درعین حال تبعیدگاه خود بپذیرند.

• در این رمان دوگانگی میان وطن و تبعید خود باعث به وجود آمدن دوگانگی‌های دیگری چون: این‌جا / آن‌جا، بیگانگی / ارتباط و شرق / غرب شده است.

• رمان "سوئیس، وطن و تبعیدگاه" در حقیقت زندگی شخصیت‌هایی را روایت می‌کند که با احساس نیاز به زندگی در مکان دیگر و ایجاد احساس تعلق‌های جدید در این مکان، بذره‌های جدیدی را در خاک غربت می‌کارند که برای رشد به زمان نیاز دارد. آن‌ها بذر خواسته‌ها و تعلقاتشان را در خاک کشور دیگری می‌کارند که اکنون در حقیقت

خانه و وطن دومشان محسوب می‌شود، باین وجود آنان هنوز در ناخودآگاه و در قلب خود، مکان دیگری را خانه خود می‌دانند.

پی‌نوشت‌ها

۱. چرا وطن دردمندت را فراموش نمی‌کنی و محله‌های برن را نقاشی نمی‌کنی؟ محله‌هایی که با قلبم می‌بینم همان‌هایی هستند که در بغداد در آن‌ها پرورش یافتم، اینجا محله‌های برن را با چشمانم و نه با قلبم می‌بینم، از این رو نمی‌توانم آن‌ها را نقاشی کنم، من چیزی را می‌کشم که قلبم ببیند و نه چشمان.
۲. به آسمانی نگاه می‌کند که سه ماه است رنگش تغییر نکرده است، آسمانی خاکستری که برف و اندوه می‌بارد، خورشید آن طرف هستی (شرق) را به یاد می‌آورد، باید آن‌جا روی همه پیاده‌روها و در خانه‌ها و دل‌ها و قلب‌ها بدرخشد.
۳. لیلی دیگر در دمشق سیر نمی‌کند بلکه دمشق در روحش جاری است، آن‌جا همه چیز زیباست حتی درد متفاوت است، درد آور است اما نمی‌کشد؛ چراکه آنجا خورشید و ماه و چهره‌های گرم شرقی هستند. این‌جا تنها در خیابان‌های بازل برای انجام کارش که تمییز کردن پنجره‌های قطار و جمع‌آوری زباله از ایستگاه اصلی بازل است، راه می‌رود.
۴. کمال می‌داند جزئی از وجودش آن‌جا بر دروازه‌های شهر دوست‌داشتنی‌اش از بین رفته و هرگز نمی‌تواند آن جزء را برگرداند، اینجا فقط زنده است ولی زندگی نمی‌کند؛ چراکه نفس‌های واقعی‌اش را آن‌جا با فنجانی چای نعنای در صبحگاهان همراه با منظره کوه‌های الخلیل زمانی که نور سپیده‌دم مایل به آبی آن را روشن می‌کند، جاگذاشته است. امروز احساس می‌کند که دل‌تنگی می‌رود تا روحش را از جا برکند، امروز اگر نفسش رام او باشد به نزدیک‌ترین شرکت هواپیمایی می‌رود و به الخلیل برمی‌گردد.
۵. احساس کرد که روحش در جسمش آرام و قرار ندارد و بیگانه از هر چه اطرافش است، حتی نفس‌هایش از او دورند، امروز عمیقاً اندوه و شدت غربتش را درک کرد و اینکه او باید آن‌جا در فلسطین علی‌رغم اشغال و فقر زندگی کند و بمیرد... آن‌جا... آن‌جا ... معتقد بود که او فقط سفر کرده ولی ده‌ها معانی مرتبط با وجودش را کشته است، در نتیجه تکه چوبی سوخته است که خاکستر نشده است.
۶. لیلی نمی‌خواهد چیزی از گذشته‌ای که هرگز بر نمی‌گردد به یاد آورد، نمی‌خواهد درد بکشد، می‌خواهد مانند یک سوئیس زندگی کند، می‌خواهد آن سرزمین سوخته و ازدست‌رفته را فراموش کند، می‌خواهد آن سرزمین در خاطرش، سبز و زیبا باشد.
۷. آن دل‌تنگی سرکش که با سکوت در اعماقش نهفته است، آن دل‌تنگی که باعث شده نگاهش را از کمال بدزد، از نگاه او گرمای شرق را می‌بیند، ولی دوباره برمی‌گردد تا در به روی خود ببندد تا درد را فراموش کند و آن را درجایی از روحش دفن کند.
۸. کمال به تابعیت و زندگی در اروپا و کار عالی دست‌یافت ولی احساس می‌کرد ضرر کرده است زمانی که دخترش را با آن جوان دید و نیز زمانی که همسرش به او خیانت کرد و مجبور به سکوت شد و نیز زمانی که همسرش با جسارت به کمال گفت قانون با تمام جزئیاتش با اوست.
۹. کمال با آرامی کنار رودخانه راین قدم می‌زند، سمت دیگر، پارک قرار دارد، صندلی‌های نرم، پرندگان و

چهره‌هایی که فهمیده‌اند زندگی همین لبخندهایی است که به خودت و اطرافیات می‌بخشی و هماهنگی با زندگی باوجود رنج‌ها و سختی‌هایش بدون کینه، حسادت و خشم. این شهر کوچک یادآور عشق به "الخلیل" است. این شهر کوچک او را به یاد آرامش "الخلیل" و سنتی بودن ساکنانش و نیز زیبایی کوه‌ها و آرامش خیابان‌هایش می‌اندازد. تصمیم می‌گیرد که این‌جا زندگی کند.

۱۰. اطراف بسام غرق در سرمائی بی‌رحمانه است حتی نفس‌هایش سینه‌اش را پر از سردی کرده است. پالتوی پشمی‌اش را دور بدنش جمع می‌کند تا چیزی از گرما را لمس کند، ولی گرما نمی‌آید، گرما را روی پشت‌بام منزلش، آن‌جا که زیر نور خورشید با خانواده‌اش جای می‌خورد، جاگذاشته است. هر زمان که بر روی صندلی خشک‌ش در ایستگاه ناآشنا و سرد می‌نشیند به یاد فنجان چای روی پشت‌بام خانه‌اش می‌افتد. گوئی صدای مادرش را می‌شنود که با او حرف می‌زند.

۱۱. به آسمانی نگاه می‌کند که رنگش سه ماه است تغییر نکرده است، آسمانی خاکستری که برف و اندوه می‌بارد، خورشید را آن‌جا در آن‌سوی هستی به یاد می‌آورد. می‌باید آن‌جا بر روی پیاده‌روها و خانه‌ها و قلب‌ها بتابد. آن‌جا باید برای غم‌زده، خوشحالی، برای دردمند، راحتی و برای مشتاق، آرامش را برگرداند؛ اما این‌جا نه آرامشی نه شادی و نه راحتی هست حتی اگر روزها بدون حرکت روی تختش دراز بکشد.

۱۲. قلم‌موی نقاشی‌ام نخلستان‌های نزدیک باغ خانه‌ام و سقف خانه‌های قدیمی و حیاط خانه‌ها و خورشیدی که بر خانه‌ها، چهره‌ها، خیابان‌ها می‌تابد را نقاشی می‌کند. تابلو محله قدیمی باعث شده فراموش کنم در ایستگاه قطار برن هستم، وجودم را این‌جا فراموش کردم، سرما و چهره‌های ناآشنا را و غربتم را فراموش کردم، تابلوم کمتر از چند ثانیه مرا به گوشه دیگر دنیا برد آن‌جا که خورشید و گرما و نان گرم هست. برای اولین بار فراموش کردم که در سوئیس غریبم.

۱۳. کمال تنها در ایستگاه قطار ایستاده است، قطار به‌کندی نزدیک می‌شود. او به سمت در نزدیک خودش می‌دود، با سکوت کنار پنجره بزرگ می‌نشیند و طبق معمول، غریبه‌ها اطرافش می‌نشینند او نیز با ویژگی‌های شرقی‌اش میان آنان غریب است. چشم‌های سیاه درشت، موی سیاه و صورت جوان گندمگون، غریبه‌ها با دقت به جذابیت و غریبه بودنش نگاه می‌کنند، برخی از آنان شرقی بودنش را در شهری غربی و پیشرفته تحقیر می‌کنند و برخی از آن‌ها به خاطر جذابیت و غریبه بودنش او را زیر نظر دارند و برخی حتی به خود زحمت نمی‌دهند که نگاهش کنند.

۱۴. کمال ارتباط همسرش و دوستش رالف را به یاد آورد، همسرش به بهانه اینکه تنها همکارش است و دوستی در جامعه غربی امری عادی است، منکر این رابطه می‌شد. تنها آن زمان بود که کمال فرق میان ازدواج با یک عربی و غربی را فهمید، چراکه زن عرب از خیانت می‌ترسد و تنها زمانی دست به این کار می‌زند که تمام ارزش‌های اخلاقی‌اش فروبریزد، همچنان جامعه غربی به مرد این حق را می‌دهد که آن زن را طلاق دهد و فرزندان را از او بگیرد. ولی این‌جا فرق می‌کند به همین خاطر تصمیم گرفت سکوت کند، نه چیزی ببیند و نه بشنود.

۱۵. بسام برای اولین بار مایل بود که احساسات انسانی‌اش و نه احساسات عراقی و عربی‌اش را به تصویر بکشد. برای اولین بار احساس کرد که از بغداد رها شده است، احساس آزادی غربی در دست و قلم نقاشی‌اش کرد. با نگاهی جدید و نه پیگانه به اطرافش نگریست، نگاه کسی که به هر آن‌چه در این مکان سرد می‌گذرد، وابسته است. در این لحظات مطمئن بود که غربت قبل از اینکه قیدوبندی بیرونی باشد،

قیدوبندی ذاتی است که انسان با اراده خود به آن پایبند می‌شود و می‌بایست برای دقایقی قیدوبندها را بشکند تا معنای جدیدی از وجودش در سوئیس را احساس کند.

۱۶. بدان که در زندگی هرکدام از ما ده‌ها وطن وجود دارد، وطنی که نامش سرزمینی باشد که در آن به دنیا آمده باشی، وجود ندارد، وطنی در روح، در حواس و در عقل وجود دارد؛ و تو لیلی، نباید باور داشته باشی که وجودت آن‌جاست، وجود تو جایی است که زندگی‌ات و نعمت و عشقت وجود دارد، باید از تعلق به زمین و خاطرات رها شوی و در زندگی‌ات آزاد باشی تا درها به رویت گشوده شود.

منابع

الف. کتاب‌های فارسی

۱. ایمانی، عباس. (۱۳۸۲). فرهنگ اصطلاحات حقوق کیفری. تهران: انتشارات آریان.
۲. پاکزاد، جهان‌شاه. (۱۳۸۸). سیر اندیشه‌ها در شهرسازی (۳) از فضا تا مکان. چاپ اول. تهران: انتشارات شهیدی.
۳. دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۳). لغت‌نامه. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۴. نجومیان، امیرعلی. (۱۳۹۱). مهاجرت در ادبیات و هنر (مجموعه مقالات نقدهای ادبی - هنری). تهران: سخن.

ب. کتاب‌های عربی

۵. أبوشرار، سناء. (۲۰۱۳). سویسرا الوطن و المنفى. القاهرة: دارالهلل.
۶. ابراهیم، عبدالله. (۲۰۰۹). الروایة العراقية الجديدة، المنفى، الهوية و البوتوبیا. الطبعة الأولى. وزارة الاعلام الكويتی.
۷. ابن منظور، محمد بن مكرم. (۱۹۸۸). لسان العرب. الطبعة الثانية. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۸. ابودیب، کمال. (۱۹۸۱). جدلیة الخفاء و التجلی. بیروت: دارالعلم للملایین.
۹. باشلار، غاستون. (۱۹۸۴). جمالیات المكان. ترجمه غالب هلسا. الطبعة الثانية. بیروت: المؤسسة الجامعية للدراسات و النشر و التوزیع.
۱۰. حماد، حسن. (۲۰۰۵). المفارقة فی النص الروائی نجیب محفوظ نموذجاً. الطبعة الأولى. القاهرة: المجلس الاعلی للثقافة.
۱۱. شبانه، ناصر. (۲۰۰۲). المفارقة فی الشعر العربی الحديث أمل دنقل، سعدی یوسف، محمود درویش نموذجاً. الطبعة الأولى. بیروت: المؤسسة العربية للدراسات و النشر.
۱۲. شوقی، سعید. (۲۰۰۱). بناء المفارقة فی الدراما الشعرية. الطبعة الأولى. القاهرة: ایتراک للنشر و التوزیع.
۱۳. عبدالمسلم، طاهر. (۲۰۰۲). عبقرية الصورة و المكان (التعبير - التأویل - النقد). الاردن: دارالشروق للنشر و التوزیع.
۱۴. طرابیشتی، جورج. (۱۹۹۷). شرق و غرب رجولة و أنوثة دراسة فی أزمة الجنس و الحضارة فی الروایة العربية. الطبعة الرابعة. بیروت: دارالطبعة.

۱۵. قاسم، سيزا، بوری لوتمان و آخرون. (۱۹۸۸). جماليات المكان. الطبعة الثانية. دار قرطبة.
۱۶. كحلوش، فتحية. (۲۰۰۸). بلاغة المكان في الشعر العربي الحديث. بيروت: مؤسسة الانتشار العربي.
۱۷. لوتمان، بوری. (۱۹۸۸). مشكلة المكان الفني. ترجمه: سيزا قاسم. الطبعة الثانية. المغرب: دار البيضاء.
۱۸. محمد حسين، محمد. (۱۹۸۴). الاتجاهات الوطنية في الأدب المعاصر. الطبعة السابعة. بيروت: مؤسسة الرسالة.
۱۹. نجمی، حسن. (۱۹۹۴). شعرية الفضاء المتخيل و الهوية في الرواية العربية. الطبعة الاولى. بيروت: المركز الثقافي العربي.

پ. مقاله‌ها

۲۰. أبن عمر، سهيلة. (۲۰۱۳). "التناتيات المكانية عند شعراء جماعة الرابطة القلمية من جغرافيا المكان إلى شعرية المكان". في مجلة مقاليد. العدد الرابع. ۱۹-۳۰.
۲۱. رستم پور ملكي، رقيه، شيرزاده، فاطمه. (۱۳۹۱). "التقاطب المکانی في قصائد محمود درويش الحديثة". في مجلة دراسات في اللغة العربية و آدابها فصلية محكمة. العدد التاسع. ۵۵-۷۵.
۲۲. عنابي، سليم، أنور الجراية، محمد بسباس، جمال التركي. (۲۰۰۵). "الهجرة و أمراضها النفسية". في مجلة الثقافة النفسية المتخصصة، المجلد ۱۶، العدد ۲۳.

ت. پایان نامه‌ها

۲۳. بن يحيى، سعيدي. (۲۰۰۸/۲۰۰۷). "دلالة المكان في رواية عابر سرير لأحلام مستغانمي". جامعة الجزائر. كلية الاداب و اللغات. قسم اللغة العربية و آدابها.
۲۴. شريف، عبيدي. (۲۰۱۷/۲۰۱۶). "المفارقة في روايات عزالدين جلاوي". أطروحة لنيل درجة الدكتوراه علوم في الادب العربي. جامعة محمد خيضر- بسكرة. كلية الاداب و اللغات. قسم اللغة و الأدب العربي.
۲۵. هينة، جوادى. (۲۰۱۳/۲۰۱۲). "صورة المكان و دللته في روايات واسيني الاعرج". رسالة مقدمة لنيل شهادة الدكتوراه. جامعة محمد خنصر بسكرة. كلية الاداب و اللغات.